

رساله صرف حضرت علامه حسن حسن زاده آملی

امروز چهارشنبه یازدهم اسفند ماه سنه ۱۳۷۸ هـ - ش، مطابق ۲۴ ذی قعدة ۱۴۲۰ هـ - ق است؛ در حدود سی سال پیش از این خواستیم کتابی بفارسی در صرف عربی بنویسیم، شروع به کار کرده‌ایم تا همین مقدار که در این کلمه مرقوم شده است نوشته‌ایم، قضا را دبیری آموزگار مدارس که برای سؤالات ادبی با من مراوده داشت این کراسه را به رسم امانت برای استنساخ از ما برده است و دیگر نیاورده است؛ و بر اثر کثرت مشاغل و بعد عهد به کلی از خاطر محو شده است که ما را چنان انگیزه‌ای و چنین وجیزه‌ای بوده است، تا این که دبیر یاد شده - که ایزد یارش باد - در تاریخ یاد شده بدیدارم آمد و آن را به من برگردانید که بصورت این کلمه در آمده است، و لیکن از هدف اصلی که تصنیف کتابی در صرف بوده است بکلی انصراف حاصل شده است. و نیز چند اثر قلمی دیگر را و چند جلد از کتابهایم را اشخاصی به رسم امانت برده‌اند و هنوز ردّ نکرده‌اند، لعلّ الله یحدث بعد ذلک امرا.

«بسم الله الرحمن الرحيم»

مطلع دیباچه نظم قدیم

ای نام تو بهترین سرآغاز

بی نام تو نامه کی کنم باز

ای کارگشای هر چه هستند

نام تو کلید هر چه بستند

در هر زبانی برای تفهیم و رسانیدن معانی مقصود ناگزیر ریشه‌ی یک لغت را بصورت‌های گوناگون درآورند، این عمل را در کتب ادبی عربی «تصریف» گویند، و علم آن را «صرف».

فراگیرنده لغت هر قومی ناچار باید صرف زبان آنان را تعلیم گیرد چه این که کتب لغت به ترتیب حروف اصلی که ریشه و ماده آن صورته‌اند، تدوین شده‌اند، و اگر نتواند حروف اصلی را از زاید تجرید کند از یافتن لغت و دانستن آن بازماند.

این کمترین نگارنده محو در صرف و نحو: حسن حسن‌زاده آملی - بَلَّغَهُ اللَّهُ إِلَى آمَالِهِ - در این رساله بایجاز و اختصار، پاره‌ای از مباحث مهم صرف زبان عرب را از شرح رضی و شرح نظام بر شافیه ابن حاجب، و دیگر کتب صرف تلخیص کرده است و در چند فصل برشته تحریر درآورده است تا طالبان را مزید بصیرتی باشد.

فصل اول

کلمات لغت عرب بر سه قسم‌اند: اسم و فعل و حرف، زیرا که کلمه یا در دلالت خود بر معنی مستقل است یا نیست بلکه محض رابطه است و معنی آن بانضمام کلمات دیگر مفهوم می‌شود این قسم را حرف گویند؛ و آن که مستقل است اگر معنی آن با زمان معتبر است فعل باشد وگرنه اسم. تصریف در فعل بسیار است و در اسم اندک و در حرف هیچ نباشد.

فصل دوم

هر یک از اسم و فعل بر دو قسم‌اند: مجرد و مزید فیه. مجرد آنست که همه حروف آن اصلی باشند، و مزید فیه آن که بجز از اصلی حروف دیگر نیز در آن باشند.

اسم مجرد بر سه قسم است: ثلاثی و رباعی و خماسی. اگر اسمی دو حرفی در لغت عرب یافت شود از حروف اصلی آن حرفی حذف شده است مانند «ید» که در اصل «یدی» است، و «دم» که اصل آن «دمو» است، و «حر» که اصل آن «حرح» است. و نیز اگر بیش از پنج حرف باشد حروف زیاده از اصل در آن است مانند عندلیب».

اسم ثلاثی مجرد برده هیئت بود و بیش از آن نیامد چون فلس، فرس، کتف، عضد، حبر، عنب، قفل، صرد، عنق، ابل. همه اسماء ثلاثی باید به یکی از این ده صورت باشند.

اسم رباعی مجرد را پنج هیئت بود: جعفر، درهم، برثن، زبرج، قمطر.

اسم خماسی مجرد را چهار صورت است: سفرجل، جحمرش، قرطعب، قذعمل.

مزید فیه ثلاثی در تشبیه و جمع و تصغیر و نسبت و غیرها بسیار است، ولی مزید فیه رباعی بویژه خماسی بغایت اندک است زیرا که بر اثر کثرت بناء اصلی

چون حروفی بر آن زیاده گردد گران شود لذا در جمع سفرجل سفارج گویند، و در جمع عندلیب عنادل، و تصغیر جحمرش را جحیرش که از حروف اصل کلمه اسقاط کنند تا تلفظ آن ثقیل نباشد.

تذنیب: حروفی که در کلمات عرب بر اصول زیاد می‌شود ده حرف‌اند و آنها را حروف زیاده گویند، و مراد این است که حروف زیاده جز آن ده حرف نباشد نه این که همیشه آنها در هر کلمه‌ای یافت شوند زیاده‌اند؛ و همه حروف زیاده در جمله «سألتُمونِها»، یا «الیوم تنسأه» جمع‌اند.

گویند: شاگردی از استادش پرسید که حروف زیاده چیست و چنداند؟ استاد در جواب گفت: «سألتُمونِها»؛ شاگرد گمان برد که پیش از آن پرسید و اکنون او را به جواب پیش‌احاله کرد؛ به استاد گفت: من بجز این بار نپرسیدم؛ استاد گفت: «الیوم تنسأه»؛ شاگرد گفت: بخدا فراموش نکردم؛ استاد گفت: ای گول دو بار پاسخ پرسشت را بشنیدی.

و نیز آن ده حرف را این جمله «هویت السَّمان» حائز است. آورده‌اند که مبرد از مازنی درباره حروف زیاده پرسید، مازنی گفت:

هویت السَّمان فشیبَنی

و قد کنت قدما هویَت السَّمان

مبرد گفت: من تو را از حروف زیاده می‌پرسم و تو برای من شعر انشاد می‌کنی؟!

مازنی گفت: دوبار سؤال را جواب دادم.

و دیگری نیز نیکو سروده است:

سئلت حروف الزائدات عن اسمها

فقلت و لم تبخل: «أمان و تسهیل

فصل سوم

چنان که در علم عروض برای سنجیدن اشعار و تمیز اوزان صحیح آن از سقیم، و کامل آن از ناقص میزانی به نام بحرهای عدیده مانند بحر تقارب، و بحر رمل، و بحر مجتث و غیرها بکار می‌برند؛ و نیز چنان که علم منطق میزانی است

که برای تمیز نتیجه و حکم و فکر خطا از صواب اِعمال می‌نمایند، در علم صرف هم برای تمیز حروف اصلی از زاید میزانی به نام «ف، ع، ل» است؛ پس هر حرفی از بنای کلمه که در مقابل هر یک از آنها باشد حروف اصلی بود و گرنه زائد؛ و اگر کلمه رباعی بود «ل» را یکبار مکرر کنند، و اگر خماسی بود دوبار.

مثلاً «ضرب» بر وزن «فعل» است که همه حروف آن اصلی است و «ضارب» بر وزن «فاعل» است که الف آن زائد است، و «ینصر»؛ بر وزن «یفعل» است که یای آن زائد است، و «دحرج» فعل رباعی مجرد بر وزن «فعلل» است؛ و هکذا در سایر اسماء و افعال چنان که «عیسجور» بر وزن «فیعلول» است، و «عندلیب» بر وزن «فنعلیل» و «مسخنک» بر وزن «مفعنل».

کتاب بسیار گرانقدر جمهرة اللغة ابن درید را (کتاب جمهرة اللغة تألیف الشیخ امام اللغة و الأدب ابی بکر محمد بن الحسن بن درید الأزدی البصری المتوفی ببغداد سنة ۳۲۱ من الهجرة)، در این امر اُعنی در بیان اوزان کلمات اهمیت بسزا است. در بیوگرافی جناب شیخ رئیس ابو علی سینا آمده است که کتاب لغت کار او در کنار او جمهره یاد شده بوده است.

در میزان همیشه حرف زائد بر اصول به همان حرف آورده میشود چنان که مضروب بر وزن مفعول است که در میزان دو حرف زائد میم و واو به همان دو حرف آورده شده است، مگر در کلمه‌ای که حرفی برای الحاق و غیر آن مکرر شده باشد در این صورت حرف مکرر را در میزان به وزن حرف مقدم بر او درآورند، مثلاً «قردد» دال دوم به جهت الحاق «قرد» به جعفر آورده شده است در وزن آن گویند «فعلل» نه «فعلد»؛ و غیر الحاق مانند «صرف» که ثلاثی چون به باب تفعیل درآید عین الفعل مکرر میشود، در وزن آن گویند «فعلل» نه «فعلر».

هرگاه تاء باب افتعال تبدیل به حرفی شده است در میزان آن تاء افتعال را تعبیر می‌کنند نه حرف بدل شده را، مثلاً در وزن «اضطراب» گویند افتعل، نه افطعل.

تبصره: چنان که حروف اصلی از زائد به میزان شناخته می‌شود همچنین تقدیم و تأخیر حروف اصلی از یکدیگر بآن ارائه داده می‌شود. و بعبارت دیگر اگر حروف اصل کلمه‌ای قلب مکانی شده‌اند میزان آن نیز به همان ترتیب مقلوب آورده می‌شود. مثلاً جمع «دار» در اصل «ادور» است چون فلس و أفلس، سپس و او را جوازا تبدیل به همزه کرده‌اند و آن را بر دال مقدّم آوردند «اءدر» شده است؛ و به قاعده اعلال اجتماع دو همزه متجاور در یک کلمه: اگر همزه دوم ساکن است، همزه نخستین یا مفتوح است و یا مضموم است و یا مکسور؛ پس اگر اولی مفتوح است همزه دوم قلب به الف می‌شود مانند «آمن» فعل ماضی معلوم از باب افعال؛ و اگر اولی مضموم دومی قلب به واو می‌شود مانند «أومن» فعل ماضی مجهول از همان باب؛ و اگر اولی مکسور باشد دومی قلب به یاء می‌شود مانند «إیمان» مصدر همان باب، همزه دوم «اءدر» تبدیل به الف گردید «آدر» شد بر وزن «اعفل» که در وزن، عین بر فا مقدّم شد چون واو بر دال در اصل کلمه مقدّم گردید.

و نیز «حادی» وزن آن عالف است زیرا در اصل واحد بود، قلب مکانی شد «حادو» گردید، سپس واو واقع در طرف تبدیل به یاء شد «حادی» گردید.

و همچنین «ناء یناء» وزن آن «فعل یفعل» است، زیرا که اصل آن «نأی» است که یاء بر همزه مقدّم شده است. و امثال اینگونه کلمات مقلوب در لغات عرب بسیار است.

قوله سبحانه: أَمِنَ أَسَسَ بِنِيَانِهِ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمَّ مِّنْ أَسَسَ بِنِيَانِهِ عَلَى شِفَا جَرْفٍ هَارٍ فَانْهَارٍ بِهِ فِى نَارِ جَهَنَّمَ ... (قرآن کریم - سوره توبه - آیه ۱۰۹).

«هار» و «انهار» هر دو از «ه و ر» مشتق‌اند. اسم فاعل «هور»، «هاور» است مثل قول و قاول، هاور به هارو مقلوب شده است، واو در طرف افتاد و قلب به یاء شده است هاری شده است، ضمه بر یا ثقیل است ساقط شده است سپس التقاء

ساکنین بین یا و نون تنوین شده است و یاء به التقاء ساکنین بیفتاد «هار» شده است مثل شائک و شاک از ش و ک، رجل شائک السلاح و شاک السلاح: مرد با سلاح تیز و چالاک؛ پس وزن هار مقلوب، «فالع» است فتبصر.

تذنیب: یافتن حروف اصلی کلمات باین طریق است که چون یک ریشه در کلمات عدیده متحد در یک معنی مشترک است، پس از التقاء زوائد از همه آن کلمات، حروفی که قدر مشترک بین آنها می‌باشند باقی می‌مانند و آن حروف

اصلی‌اند. مثلاً در ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و مضاربه و تضریب و اضطراب و امثال آنها، می‌نگریم که سه حرف «ض، ر، ب» در همه موجود است و یک معنی نیز در همه ساری است، پس می‌توان ریشه و اصول حروف کلمات را به این طریق بدست آورد.

و همچنین ترتیب حروف اصول کلمه را بقیاس با نظائر آن میتوان بدست آورد، مثلاً «جاه و وجه و توجّه و توجیه و مواجهه» که یک معنی مشترک در همه سریان دارد، بدست می‌آوریم که «جاه» مقلوب «وجه» است و وزن آن «عفل» است.

و نیز از اتحاد معنی و عدم جریان قاعده اعلال بظاهر کلمه، ترتیب حروف اصلی آن دانسته می‌شود؛ مثلاً آیس و یأس فعل ماضی و مضارع و سائر مشتقات آنها به یک معنی آمده است، و آیس فعل ماضی معلوم اگر چنانچه اجوف یائی باشد بقاعده باید حرف یاء تبدیل به الف شود چون باع، با این که ایس استعمال می‌شود نه «اس»، پس از اینجا پی می‌بریم که «ایس» مقلوب «یأس» می‌باشد و وزن آن «عفل» است.

فصل چهارم

فعل مجرد بر دو قسم است: ثلاثی و رباعی چون ضرب و دحرج، پس اگر فعلی یک حرفی باشد مانند «ق، ل، ا، ف» و نظائر آنها؛ و یا دو حرفی باشد چون

«عد، قل، سر» و اشباه آنها، برخی از حروف اصلی آنها بسبب اعلال حذف شده است؛ و یا اگر بیش از چهار حرف باشد مثل استخراج و احرنجم حروف زیاده بر اصلی اضافه شده است.

فصل پنجم

فعل ثلاثی مجرد را شش باب بود، زیرا که ماضی مجرد را سه صیغه است:

مفتوح العین، مکسور العین، مضموم العین. و به شهادت استقراء در لسان عرب، ماضی مفتوح العین را مضارع بر سه قسم بود: مفتوح العین، مسکور العین، مضموم العین چون منع یمنع و ضرب یضرب و نصر ینصر.

و ماضی مکسور العین را مضارع بر دو قسم بود: مفتوح العین چون علم یعلم، و مکسور العین چون حسب یحسب.

و ماضی مضموم العین را مضارع نیز مضموم العین بود چون شرف یشرف. آن سه باب از این شش باب را که در حرکت عین ماضی و مضارع اختلاف دارند سه باب اصول گویند، و آن سه باب دیگر را که اتفاق در حرکت عین ماضی و مضارع دارند سه باب فروع.

آن سه باب را بدین نظر اصول گفته‌اند که چون به تفاوت و تغایر صیغه‌ها معانی آنها متفاوت و متغایر می‌شوند، اصل این است که حرکات نیز متفاوت و متغایر باشند.

تبصره ۱: چه بسیار که ماده واحد به چند باب از ابواب ششگانه یاد شده درآید و به اختلاف باب اختلاف معنی و اختلاف هیئت مصدری نیز حاصل شود؛ مثلاً ماده «ط ه ر» چون به باب نصر ینصر، یا شرف یشرف درآید به معنی پاکیزه شدن باشد و لازم بود، و مصدر آن «طهر، و طهور، و طهارة» آید؛ و همین ماده چون به باب «منع یمنع» درآید متعدی باشد و به معنی دور کردن بود و مصدر آن «طهر» آید، چنان که بر متنبّع در کتب لغت عرب پوشیده نیست.

این که گفتیم ماده واحد بسبب نقل به یکی از ابواب ششگانه معانی متفاوت می‌دهد حکم اکثری است چه اینکه گاهی شود که یک ماده در چند باب، اتحاد معنی و هیئت مصدری دارد. مثلاً «ح س ب» هم از باب علم یعلم آمده است، و هم از باب حسب یحسب، در هر دو صورت مصدر آن «حسبان» است و معنی آن گمان بردن.

تبصره ۲: درآمدن افعال ثلاثی مجرد به ابواب ششگانه یاد شده سماعی است نه قیاسی یعنی باید طرز استعمال آنها را از مکالمات و محاورات عرب و مصادر اصیل فرهنگ آنان مانند جمهره ابن درید، و عین خلیل، و صحاح جوهری، و لسان العرب ابن منظور، و اساس البلاغه زمخشری، و قاموس فیروز آبادی و نظائر آنها بدست آورد و فرا گرفت و قاعده کلی ندارد که جزئیاتش را بآن سنجید.

تبصره ۳: تمام افعال ثلاثی مجرد که از باب شرف یشرف استعمال می‌شوند بدون استثناء همه لازم‌اند و اصلاً متعدی نخواهند بود، و مراد این است که هر چه از این باب است لازم است نه این که هر فعل لازمی باید از این باب باشد و به این باب درآید، زیرا که بسیاری از افعال ثلاثی مجرد لازم به ابواب دیگر استعمال و صرف می‌گردند، و افعال طبایع که غالباً از صفات لازمه‌اند چون «حسن و کرم و قبح» و اشباه آنها اغلب از این باب آیند.

تذنیب: در میان ابواب ششگانه نامبرده، فعل ماضی و مضارع مکسور العین بغایت اندک است.

فصل ششم

فعل ثلاثی مزید فیه را چهارده باب بود، ده باب از آنها مشهور و کثیر الاستعمال اند، و چهار دیگر قلیل الاستعمال و غیر مشهور.

و چون از فعل ثلاثی مجرد همه معانی مقصود حاصل نمی‌شود و در تأدیه یک

معنی باید الفاظ بسیاری بکار برد، لذا آن را به آن ابواب نقل می‌کنند، و از هر بابی معانی چند استفاده می‌شود که فعل مجرد از آنها عاری بود چنان که شرح کرده آید، و بسبب نقل مجرد به این ابواب معنی بسیار بلفظ اخصر و موجز أداء می‌شود.

و بایست دانست که نقل ثلاثی مجرد به این ابواب، سماعی است یعنی موقوف بر استعمال عرب است که باید از کتب اصیل لغات و محاورات فصیح و بلیغ آنان تحصیل کرد. مثلاً «نصر» به باب إفعال در نمی‌آید و نمی‌گویند انصرت زیدا. و همچنین «ذهب» به باب تفعیل نقل نمی‌شود که گفته شود «ذهبْتَ خالداً». و عدم و کرم به باب انفعال منتقل نمی‌شوند که گفته شود: «انعدم و انکرم».

اما آن ده باب که کثیر الاستعمال و مشهوراند:

باب إفعال

نقل مجرد به این باب برای حصول معانی چند بود:

۱- غالباً برای تعدیه فعل لازم آید، مثلاً جلس و کرم دو فعل مجرد لازم‌اند چون به باب افعال درآیند گویی: اجلست زیدا و اکرمته.

اگر خود فعل مجردی، متعدی باشد چون به این باب - اعی باب إفعال - در آید یک مفعول بر آن اضافه می‌شود، پس اگر یک مفعولی باشد دو مفعولی می‌شود، و اگر دو مفعولی باشد سه مفعولی و هکذا.

مثلاً «رأی» فعل مجرد است و بنفسه متعدی است و یک مفعول می‌گیرد و گویی «رأیت زیدا»، و چون بیاب افعال درآید یک مفعول بر آن اضافه می‌شود و مثلاً گویی «أراه الشيء» یعنی بآنشخص نمود و نشان داد آن چیز را.

«علم» مجرد از افعال قلوب است و دو مفعول می‌گیرد، که گویی «علمت زیدا فاضلا»، و چون بباب افعال درآید سه مفعول می‌گیرد، و گویی: «أعلمت زیدا

عمروا خیر الناس».

پس خلاصه می‌توانیم چنین بگوییم که باب افعال غالبا بر فعل یک مفعول اضافه می‌کند که اگر لازم باشد متعدی می‌گرداند، و بر متعدی یک مفعول می‌افزاید.

۲- برای صیورت آید: و آن بر دو قسم بود یکی این که در حقیقت فاعل مستند به فعل دارای اصل فعل میشود چون «اغدّ البعیر» که بعیر فاعل «اغدّ» است، و خود دارای اصل فعل که غده باشد گردید؛ و چون «اقفرت الارض» یعنی زمین خشک شد و بی آب و گیاه گردید.

و دیگر این که فاعل فعل واجد اصل فعل نیست بلکه صاحب چیزی است که آن چیز دارای اصل فعل است مثل «أجرب الرجل» یعنی آن مرد دارای شتران گرین گردید.

۳- بمعنی دخول در وقت آید چون «أصبح زید» یعنی زید بیامداد داخل شد.

و «أمسى ابن السبیل» یعنی ابن سبیل داخل در مساء شد.

۴- بمعنی حینونه آید- یعنی رسیدن چیزی به هنگامی، مثل «أحصد الزرع» یعنی هنگام درو کردن غله رسید.

۵- بمعنی تعریض آید- یعنی عرضه داشتن و ارائه دادن، مثل «اباع المتاع» یعنی کالا را به معرض فروش درآورده است.

۶- بمعنی کثرت آید، مانند «أثمر الرجل» یعنی پر خیر و نیک بخشنده شده است.

۷- برای سلب و ازاله آید، چون «أعجم الكتاب» یعنی برکند و ازاله کرد عجمه آن را- یعنی نقطه آن را-؛ و «أشکيته» یعنی سلب و ازاله کردم شکوا و گله او را یا بیماری او را.

۸- برای قصد جائی و مکانی آید چون «أعرق، و أحجز» یعنی قصد عراق و حجاز کرده است؛ و «أنجد و اجبل» یعنی به نجد و جبل رسیده است. و

از این قبیل است «أعشر و أوسع و ألف» یعنی به ده و نه هزار رسیده است و دارا شد.

۹. برای یافتن چیزی به صفتی باشد چون «ابخلته» یعنی او را بخیل و زفت یافتیم، و أعظمته یعنی او را عظیم و بزرگ یافتیم، و أحمده یعنی او را محمود و پسندیده یافتیم.

۱۰- و به معنی زیاده و مبالغه آید چون اشغلته یعنی سخت او را بکار واداشتم.

۱۱- برای وجود مصدر فعل در فاعل آید چون «أثمرت الشجرة» یعنی ثمره و میوه در درخت یافت شد.

۱۲- گاهی باب افعال به همان معنی مجرد آید چون «أقلت البيع» با «قلت البيع» به یک معنی است یعنی بیع را فسخ و اقاله کردم، ولیکن چون مزید فیه برای غرضی بود لذا گفته‌اند که اقلت برای تأکید در فسخ بود بخلاف قلت.

۱۳- گاهی فعل باب افعال لازم بود چون «قد أفلح المؤمنون» یعنی بتحقیق که مؤمنان رستگارند.

۱۴- گاهی بندرت فعل متعدی به باب افعال درآید و لازم شود بعکس معنی اول چون «كَبَّ» «فأكبَّ» یعنی او را بر روی انداخت پس او افکنده شد، و «عرضه فأظهر» یعنی آن را آشکار کرد پس او هویدا و آشکار شد. زوزنی گفت که در لغت عرب جز این دو ماده لغتی دیگر یافت نشد که متعدی باشد و به باب افعال لازم گردد.

۱۵- و گاهی افعال بمعنی دعا آید، چون «اسقيته» یعنی او را به «سقاك الله - دعا کردم.

۱۶- و گاهی مطاوع «فعل» باشد، چون «فطَّرته فافطر»، و «بشَّرته فابشر».

تبصره: چنان که گفته‌ایم نقل فعل به ابواب ثلاثی مزید فیه سماعی است که دل بخواه هر ماده را به هر بابی نتوان درآورد؛ همچنین معنای لغوی هر کلمه در هر

بابی سماعی است؛ مثلاً «أذهب» بقیاس أعجمت الكتاب، یا بقیاس أباع المتاع و غیرهما، معنی شود ازاله کرد ذهاب را یا بمعرض ذهاب درآمد صحیح نیست، بلکه معنی هر باب آنچنان که از عرب اصیل شنیده شد باید استفاده کرد نه بقیاس، و همچنین در ابواب آتیه.

نقل ثلاثی مجرد به این باب برای معانی چند باشد:

۱- اغلب برای تکثیر بود، خواه تکثیر در مفعول بود چون «غَلَّقْتُ الأبواب» یعنی بستم درها را، و «قَطَّعْتُ الأَثواب» یعنی پاره کردم جامه‌ها را، زیرا مفعول به که ابواب و اثواب باشد متعدّد است و بستن و دریدن آنها به تکثیر فعل نیاز دارد، لذا غلق و قطع مجرد را به باب تفعیل درآورند تا بر آن معنی دلالت کند چه اگر مفعول به واحد باشد باید فعل را مخفّف یعنی مجرد آورد، مثلاً گویی «غَلَقْتُ الباب» و «قَطَّعْتُ الثوب»؛ و خواه تکثیر در فاعل باشد چون «مَوَّتَ الآبَال» یعنی شتران مردند، و اگر یک شتر مرده است گویند «مات الإبل»؛ و خواه تکثیر در نفس فعل باشد چون «جَوَلْتُ و طَوَّفْتُ».

تنبیه: تکثیر در فاعل و مفعول، تکثیر اصل فعل را لازم دارند چنان که ظاهر است.

۲- برای تعدیه آید چون «فَرَّحْتَهُ» یعنی خوشنود کردم او را، و مجرد آن «فَرَحَ» لازم است یعنی خوشنود شد.

۳- برای مبالغه آید مثل «صَرَّحَ الشَّيْءُ» یعنی نیک هویدا شد، أما مجرد آن «صَرَحَ» یعنی هویدا شد.

۴- برای نسبت مفعول به اصل فعل که مصدر است آید چون «فَسَّقْتَهُ و كَفَّرْتَهُ» یعنی او را به فسق و کفر نسبت دادم.

۵- برای سلب و ایزالت آید مانند «جَلَّدْتُ البعير و قَشَّرْتُ العود» یعنی پوست بر کندم شتر و چوب را.

۶- برای اتخاذ فعل از اسم آید- یعنی اسمی را بصورت فعل درآورند چون «خَيَّمُ القوم» یعنی گروه خیمه زدند (که از خیمه فعلی بصورت خیم ساخته شده است).

۷- بمعنی تفعّل آید چون «قَدَّمَ» یعنی تقدّم.

۸- به معنی فعل آید چون «زَيَّلْتَهُ» بمعنی «زَلَّته» (اجوف یا بی: زیل) یعنی جدا کردم آن را، ولکن در تفعیل تاکید و مبالغه‌ای باشد تا نقل لغو نباشد.

۹- برای تصییر و جعل مفعول آید بر آن وضع و هیئتی که می‌باشد چون ضوؤ الضوء، و کوّف الكوفة، و بَصَّرَ البصرة- یعنی آنها را روشنی و کوفه و بصره قرار داد.

۱۰- برای سیوروت و داشتن فاعل به اصل فعل آید چون «ورقت الشجرة» یعنی برگ برآورد و دارای برگ شد درخت، و «روضت الأرض» یعنی مرغزار شد آنجا.

۱۱- برای قصد به رفتن جایی و مکانی آید، چون «کوف» یعنی بسوی کوفه رفت، و «فوز» یعنی بسوی مفازه «بیابان» رفت.

۱۲- برای دخول در وقت و انجام کاری در آن هنگام آید، چون «هجر» یعنی در نیمروز (وقت ظهر در آمد)، و «صبح» در بامداد آمد، و «مسی» ناقص واوی از مسو، در شامگاهان بدر آمد و کاری در آن هنگام انجام داد.

۱۳- برای نفرین آید چون «جدّته و عقّره» یعنی گفتم او را مرگ و نیستی باد تو را.

۱۴- برای دعا آید چون «سقیته» یعنی او را سقاک الله و سقیا لک گفتم.

تنبیه: ممکن است که در ماده‌ای چند معنی از باب جمع گردد و تداخل کند مثل «کوف الکوفة» که معنی ششم و نهم هر دو در آن جمع شده است، و همچنین

در ابواب دیگر نیز این وضع پیش می‌آید.

باب مفاعله

نقل ثلاثی مجرد به باب مفاعله برای حصول معانی چند باشد:

۱- غالبا برای مشارکت بود، خواه میان دو کس باشد، و خواه میان دو چیز که در اصل فعل که مصدر است مشارکت دارند- یعنی هر یک بدیگری آن کند که دیگری با او چنان کرده است که صریحا یکی فاعل و دیگری مفعول است، و ضمنا عکس صریح که هر یک هم فاعل می‌شود و هم مفعول- چون ضارب زید عمروا- یعنی زید و عمرو با هم زد و خورد کردند؛ لذا هرگاه ثلاثی مجرد لازم به این باب متعدی شود و یک مفعول قابل مشارکت گیرد تا مشارکت بین آن دو امر در اصل فعل صادق آید چون «کارمته و شاعرت».

و اگر مجرد متعدی به واحد باشد که مغایر با فاعل فعل است و قابل مشارکت نیست هرگاه به این باب درآید متعدی به دو مفعول شود که یک مفعول قابل مشارکت باشد چون «جذبت الثوب» و مانند آن که ثوب با ضمیر فاعل جذبت مغایر است و قابل مشارکت با او نیست چون به این باب آید گویی «جاذبت زیذا الثوب»، بخلاف مانند شتم و ضرب که

مجرد آن متعدی به مفعول قابل مشارکت با فاعل فعل در اصل فعل می‌شود چنان که گویی «ضربت زیدا» و «شتمت عمروا»، و چون به این باب درآید احتیاجی بزیاد کردن مفعولی دیگر نیست و گویی «شتمت زیدا و ضاربتنه».

۲- بمعنی فعل مجرد آید و لکن در آن تأکیدی و مبالغه‌ای بود که مجرد از آن عاری است زیرا که نقل برای غرضی بود چنان که در پیش تذکر داده‌ایم، و رضی در شرح شافیه تصریح بآن دارد چون «سافرت» که بمعنی «سفرت» است با مبالغه؛ و همچنین است: واقع، و عاقبت اللّصّ، و ناولته الشیء، و قاتله الله، و بارک فیه، و نظائر آنها.

۳- بمعنی افعّل آید چون عافاک الله، اى اعفاک الله.

۴- به معنی فَعَّل باب تفعیل آید، یعنی برای تکثیر آید چون «ضاعفت الشیء» که به معنی ضَعَفْتَه است یعنی چند برابرش کردم و زیاد نمودم، و «ناعمه الله - اى نَعَمَه»، یعنی زیاد کرده است نعمت را بر او.

۵- به معنی چیزی را صاحب فعل گردانیدن آید چون «راعنا سمعک» یعنی سمع خود را برای ما با رعایت قرار ده و بگردان - یعنی گفتار مرا گوش بده-؛ و عاقبت فلانا، یعنی او را صاحب عقوبت گردانیدم - یعنی شکنجه نمودم او را-؛ و معنی سوم این باب را می‌شود در این قسم مندرج کرد که - عافاک الله - یعنی جعلک الله ذا عافیه.

تنبیه: اکثر افعالی که به این ابواب سه گانه نامبرده درآید متعدی باشد کما لا یخفی؛ و چون مجرد به یکی از این ابواب ثلاثه درآید یک حرف زیاده شود.

باب تفاعل

نقل مجرد به این باب برای حصول معانی چند بود:

۱- این باب غالبا برای اشتراک فاعلیّت دو امر یا بیشتر در اصل فعل آید چون «تشارک زید و عمرو فی کذا» و «تشارک القوم فی کذا»؛ و مثل قول حضرت وصی امام امیر المؤمنین علی علیه السلام: «تعابی اهلہ بصفة دابة». و فرق این باب با باب مفاعله این است که در اینجا مجموع بحسب صورت فاعل باشند و فقط تشارک دو امر یا بیشتر در اصل فعل مقصود است. و بعبارة آخری در اینجا صرف نسبت فعل بمتشارکین در آن، محطّ نظر و عنایت است بدون قصد وقوع اصل فعل از یکی بر دیگری بخلاف باب مفاعله که در آنجا یکی فاعل باشد و دیگری مفعول، و اگرچه این معنی در بعضی از موارد باب تفاعل چون تضارب زید و عمرو لازم آید ولی مورد عنایت و قصد نیست چه هر لازمی مقصود نباشد.

۲- برای اظهار امر خلاف واقع آید چون «تَمَارُضُ زید» یعنی اظهار بیماری کرد و خود را به بیماری زد با این که بیمار نیست؛ و تجاهل و تغافل - یعنی خود را به نادانی و غفلت زد با این که می‌داند و غافل نیست؛ و این باب به این معنی بسیار آید.

۳- برای حصول و وقوع امری به تدریج آید، چون «تَوَارَدُ الْقَوْمُ» یعنی یکی پس از دیگری بتدریج آمدند.

۴- و به مطاوع «فاعل» آید، و معنی مطاوعه آنست که قبول فعل کند و امتناع ننماید چون «بَاعِدْتَهُ فِتْبَاعِدَ» یعنی او را دور کردم پس او هم قبول آن کرد و دور شد.

۵- به معنی «فعل» آید چون «تَوَانِي زید» که به معنی «ونی» است یعنی سست شد زید، جز این که در توانی مبالغه و تاکید بود بخلاف ونی، و تعالی الله و تسامی که به معنی علا و سما است با مبالغه و تأکید.

۶- به معنی «افعل» آید چون «تَسَاقَطَ عَلَیْكَ رَطْبًا جَنِيًّا» که تساقط به معنی تسقط مخاطب از إسقاط است. و فلان تخاطبا، آی اخطا.

باب تَفَعَّلَ

نقل مجرد به باب تَفَعَّلَ برای حصول این معانی است:

۱- برای تَكَلَّفَ آید- یعنی بزحمت و رنج کاری را به خود گرفتن - مثل تَحَلَّمَ و تَشَجَّعَ، یعنی به تکلف بردباری و دلیری نمود.

تبصره: فرق میان تَكَلَّفَ این باب و نظائر تغافل و تجاهل باب تفاعل این است که در باب تفاعل اصلا قصد حصول آن معنی برخود را ندارد بلکه اظهار آن از خویشتن می‌کند تا بجهت غرضی امر را بر دیگری خلط کند و مشتبه و مبهم بدارد و چنان می‌نماید که آن معنی در او هست با اینکه اصلا در او وجود ندارد مثل «تَمَارُضُ زید» که اصلا بیماری در او وجود ندارد و لیکن خویشتن را به

غرضی بیمار ارائه می‌دهد، بخلاف تَكَلَّفَ باب تَفَعَّلَ که قصد حصول آن معنی در خود دارد و رنج می‌برد تا آن را تحصیل کند و بدست آورد و به قصد خلط و ابهام واقع بر دیگری اظهار بودن آن معنی در خود نمی‌کند چون تَحَلَّمَ و تَفَهَّم و تَسَمَّع و تبصّر و مانند آنها که بزحمت و کلفت می‌خواهد آن معانی در او حاصل شود.

۲- برای مطاوعه فعل باب تفعیل آید، و معنی مطاوعه چنان که گفته‌ایم حصول اثر در مفعول به است یعنی متأثر شدن مفعول از فعل فاعل است چون «کسرتَه فتکسّر» یعنی شکستم آن را پس آن هم شکسته شده است.

۳- برای نسبت آید چون «تقیّس و تنزّر و تتمّم» یعنی خود را به قبیله قیس و نزار و تمیم نسبت داد؛ و تبدی یعنی خود را ببادیه انتساب کرد.

۴- برای اتّخاذ- گرفتن- چیزی آید چون «تردّی الثوب» یعنی جامه را ردای خود گرفت، و «توسّد الحجر» یعنی سنگ را تکیه جای و بالین و ناز بالش خود گرفت.

۵- برای «تجنّب- دور شدن- آید، چون «تأثمّ» یعنی از گناه دوری گزید؛ و «تهجّد» یعنی از خوابیدن شب دوری نمود و بیدار بماند.

۶- بمعنی استفعال آید یعنی برای طلب آید چون «تکبّر» و «تعظّم» که به معنی استعظم و استکبر می‌باشد که گویا اصل فعل را که عظمت و کبریا باشد برای خود طلب کرد، و تبیین یعنی طلب کرد و خواست بیان و شرح آن را.

۷- برای «صیرورة» آید، چون «تأیّمت المرأة» یعنی زن، اَیْم (بیوه، بیشوهر) گردید؛ و «تأیّم الرجل» بی‌زن گردید مرد.

۸- برای «تشبّه» (مانند شدن) آید چون «تزهدّ» یعنی خویشتن را مانند زاهد گردانید.

۹- به معنی «مهلت» آید- یعنی حصول اصل فعل بتدریج و مرّة بعد مرّة، چون «تجرّعه» یعنی نوشیدم او را جرعه‌ای بعد جرعه‌ای.

۱۰- برای گرفتن فاعل اصل فعل را مفعول خود آید چون «تبنیّت علیّاً» یعنی علی را ابن (فرزند) خود گرفتم.

تبصره: اغلب در باب تفاعل برای إفاده چیزی واجد و صاحب اصل فعل شدن است یعنی چیزی دارای مصدر فعل شود چون تأهّل- اَی صار ذا أهل، یعنی دارای اهل شد؛ و تأسّف یعنی صاحب اسف گردید، و تألّب یعنی صاحب خرد گردید.

باب انفعال

نقل مجرّد به این باب برای حصول معانی چند باشد:

۱- برای مطاوعه فعل مجرد آید چون «کسرت الکوز فانکسر» یعنی شکستم کوزه را پس شکسته شده است.

۲- گاهی مطاوع اُفعل - باب افعال - آید، چون ازعجه فانزعج - یعنی آن را از جایش برکندم پس برکنده شده است، و بی آرام کردم او را پس بی آرام شد. و أسفقت الباب فانسفق - یعنی باز کردم در را پس باز شد.

تبصره: باب انفعال همیشه لازم بود و هیچگاه متعدی نباشد چه این باب برای مطاوعه موضوع است، و مطاوعه چنان که مکرر گفته شد بمعنی حصول اثر است در مفعول، و متأثر شدن آنست از فاعل؛ و از اینروی شرط این باب این است که از چیزهایی باشد که افعال جوارح را در آن علاج و تأثیر باشد و به چشم دیده شود چون بریدن و شکستن، لذا کلماتی که دال بر معانی و مفاهیم قلبی باشد و با چشم رؤیت نمی شود چون علم و فهم و ظن و نظائر آنها به این باب در نیاید، و ان فهم و ان علم و ان ظن و مانند آنها غلط است چه این که در آنها علاج و تأثیری مشهود رخ نمی دهد، و افعال جوارح را در آن راه نباشد. و نیز گفته اند اگر عدم به باب انفعال در آید و مثلاً تابع إعدام آورده شود که گوئی: أعدمته فانعدم خطا است زیرا إعدام یعنی یکبارگی استیصال و نابود کردن، و پس از آن چیزی از او باقی نمی ماند تا علاج و تأثیر در او راه یابد». پایان کراسه در صرف.